

سال دوم،

شماره ۵، پنجمین

۱۹ آذر ۱۳۸۳

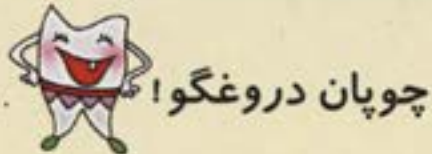
۱۵۰ تومان

خردسالان

# دوست



۱۳



چوپان دروغگو!

۱۷



کی زرنگ تر است؟

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بالای بالا

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



اون چیه که ...؟

۳



با من بیا

۴



دیمبالا دیمبول

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



بادبادک

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدق‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ فیاض

● امور مشترکین: محمد رضا اصفری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشرعروج

● تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ شماره: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپسندن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# با من بیا ...



دوست من سلام

من دندان هستم. دندان شیری تو!  
وقتی خیلی کوچولو بودی در دهان تو به دنیا آمدم و با تو بزرگ شدم.  
می دانی چرا به من دندان شیری می گویند؟  
چون وقتی تو هفت ساله می شوی، من کم کم لق می شوم و می افتم.  
آن وقت دندان های سفید و محکمی به جای من در می آیند که  
همیشه با تو می مانند.



من حمام کردن با خمیر دندان های خوش بو و  
مسواک را خیلی دوست دارم.  
دلم می خواهد خانه ام همیشه  
پاک و خوش بو باشد.  
می دانی خانه ی من کجاست؟  
آفرین به تو!

حالا دست مرا بگیر و با من بیا ...

غروب بود. از آشپزخانه، صداهای آشنایی می‌آمد. باد خبر آورده بود که بی‌بی‌جان غصه‌اش گرفته با آن همه ظرف نشسته چه کار کند. سینی، صورت پهن و گردش را این طرف و آن طرف چرخاند و گفت: «بی‌چاره حق دارد. نمی‌دانید امروز چه قدر نخود و لوییا و عدس و ماش پاک کردیم. خسته شدیم.» چند کاسه که یک وری افتاده بودند و ته مانده‌ی آش از لبشان پایین می‌ریخت، گفتند: «پس ما چه بگوییم که از آن همه مهمان پذیرایی کردیم.» ملاقه زیر ظرفشویی افتاده بود. با بی‌حالی غلتی زد و گفت: «چه آش خوشمزه‌ای شده بود. دست بی‌بی درد نکند.» دیگ که ساکت نشسته بود، شکم گنده‌اش را جلو داد. خودش را کنار دیوار کشید و داد زد: «من بیچاره از کله‌ی صبح آن قدر قل زدم و حرص و جوش خوردم تا آش بی‌بی جا بیفتد.» همین موقع جارو شرت و شورت از راه رسید. پای پله‌ها دراز کشید. نفس زنان گفت: «کاشکی بعد از این همه رفت و روب یک بزن بکوب حسابی داشتیم! آخر جشن تولد بی‌ساز و آواز کی دیده! کاشکی بی‌بی یک تنبک داشت. آن وقت خودم برایش از این سرحیاط تا آن سرحیاط می‌رقصیدم.» سینی فکر کرد که باید کاری کرد کارستان. هم ظرف‌ها شسته بشود هم مهمانی خانه‌ی بی‌بی بشود ورد زبان! چرخ‌خورد. جلو آمد و صدا زد: «آهای! ملاقه! بیا با هم ساز بزنیم. تو که دست به‌دیمبل دیمبولت خوب است!» ملاقه جستی زد و خودش را به سینی رساند. انگار نه انگار که خسته بود. شروع کرد به زدن: «دیمبل دیمبول»





# دیمبالا دیمبول

مهری ماهوتی



قاشق چنگال‌ها نگاهی به هم کردند و رفتند سراغ کاسه بشقاب‌ها: «دیلینگ و دیلینگ...» لیوان‌ها گفتند: «ما هم بلدیم! بعد شانه به شانه‌ی هم زدند: «جرینگ جرینگ...» دیگ مانده بود چه کار کند. چون که خودش می‌دانست چه صدای قشنگی دارد. می‌دانست اگر کسی روی او ضرب بگیرد، صدایش از صدتا تنبک هم بهتر است. آشپزخانه حسابی شلوغ شده بود: «دیمبل دیمبول، دیلینگ و دیلینگ، جرینگ و جرینگ...» یک وقت همه دیدند که بی‌بی جان از پله‌ها پایین می‌آید. دیگ برقی زد و از خوشحالی چرخی خورد و خودش را زیر پای بی‌بی رساند. بی‌بی دیگ را برداشت.

لبه‌ی پله نشست. او را روی زانویش گذاشت بعد با انگشت‌های قوی و ناخن‌های حنایی رنگش، شروع کرد به ضرب زدن: دارم، دارم... چه ضربی! آشپزخانه غوغا شد.

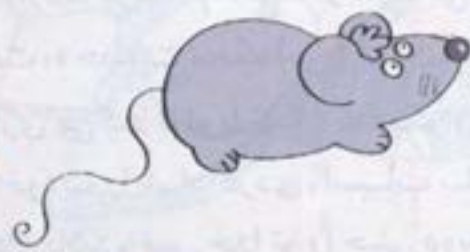
چیزی نگذشت که مهمان‌ها یکی‌یکی دوتا دوتا آمدند پایین. همان‌جا دست زدند و شادی کردند. بعد یکی کاسه‌ها را برداشت. آن یکی قاشق چنگال‌ها را دسته کرد. یکی سفره را شست. یکی آبکش و ملاقه را زیر آب گرفت. هرکس کاری می‌کرد، چیزی می‌گفت و می‌خندید.

انگار تازه مهمانی شروع شده بود، فقط جارو و نوبی آشپزخانه نبود. او توی حیاط برای بی‌بی می‌چرخید و می‌رقصید!



# نقاشی

لانه و غذای موش کوچولو را نقاشی کن.



# فرشته‌ها



دیروز همسایه‌ی جدید ما به خانه‌شان اسباب کشی کردند. آن‌ها یک پسر کوچک داشتند که من با او دوست شدم. او برای بازی به خانه‌ی ما آمد. گفتم: «برو اسباب بازی‌هایت را بیاور تا با هم بازی کنیم.» او رفت و با یک توپ برگشت. گفتم: «تو فقط توپ داری؟» گفت: «کتاب هم دارم.» پرسیدم: «اسباب بازی چی داری؟»

گفت: «چیزی ندارم. یک ماشین داشتم که خراب شد.» من ماشین و آدم آهنی‌ام را آوردم تا با هم بازی کنیم. او از اسباب بازی‌های من خیلی خوشش آمده بود. ظهر وقتی به خانه‌شان رفت دایی عباس مرا بغل کرد و گفت: «خدا تو را خیلی دوست دارد.» پرسیدم: «شما از کجا می‌دانید که خدا مرا خیلی دوست دارد؟» دایی گفت: «حضرت محمد (ص) گفته‌اند که خدا هر کسی را خیلی دوست داشته باشد کاری می‌کند تا او با کمک به دیگران باعث شادی آن‌ها شود. تو امروز دوست خودت را شاد کردی. اسباب بازی‌هایت را دادی تا او بازی کند و خوش حال باشد. پس خدا تو را خیلی دوست دارد.»

من دلم می‌خواهد زودتر صبح بشود تا من و دوستم باز هم با هم بازی کنیم.









# بادبادک

شاهین رهنا

کلیک زدی دوباره  
رفتی و بر نگشتی  
تو اون بالا بالاها  
دنبال چی می گشتی؟

دست خودم که بودی  
دم درازی داشتی  
به روی آسمون‌ها  
پره‌های بازی داشتی

ولی حالا دم تو  
گره خورده به شاخه  
حالا فقط رفیقه  
با تو آقا کلاغه

خدا کنه دوباره  
دمت بیاد به دستم  
بادبادک قشنگم!  
منتظر تو هستم

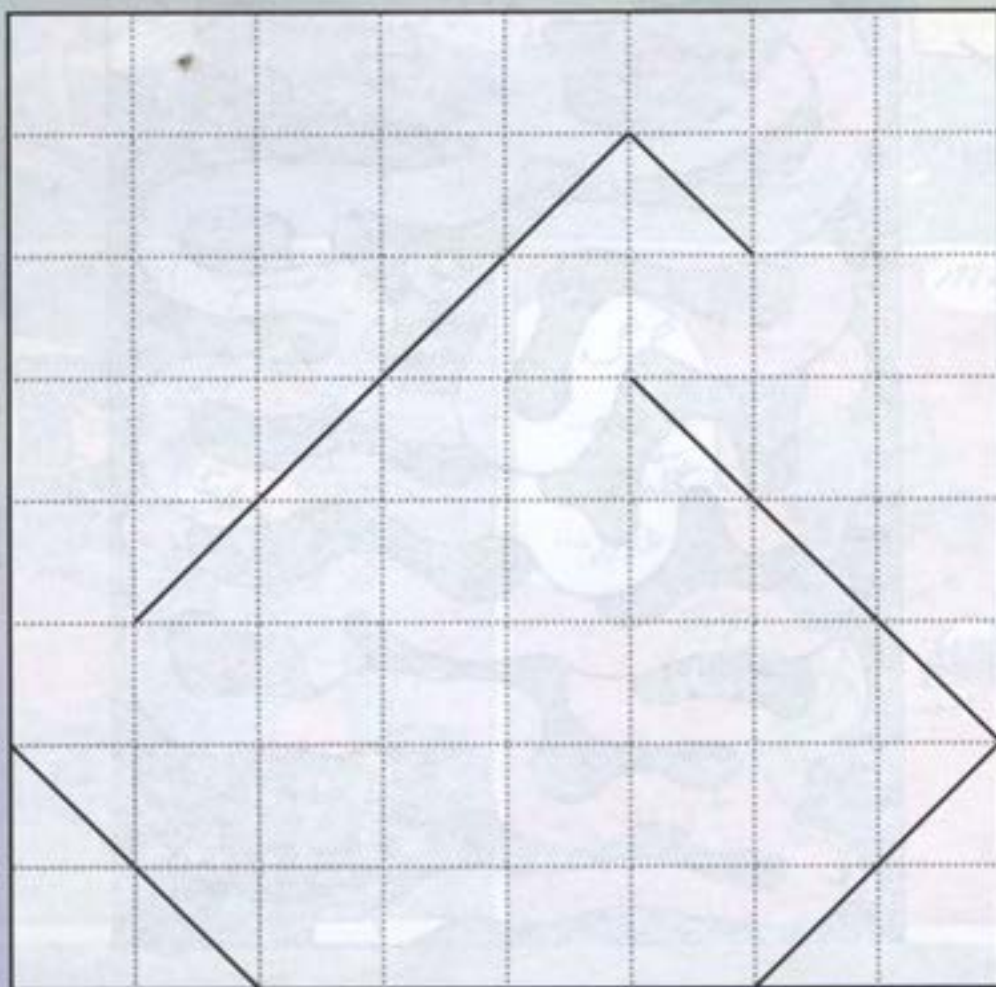






# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

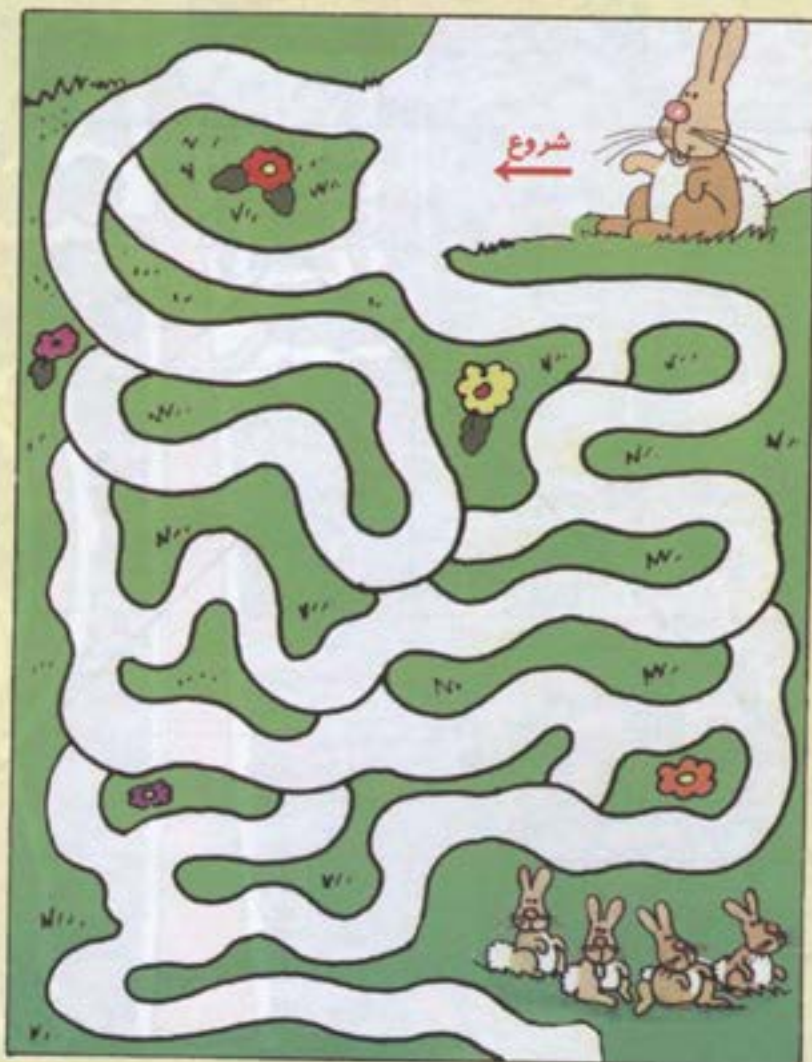


# بازی



مدادت را بردار.

از نقطه‌ی شروع حرکت کن و خرگوش خانم را به بچه‌هایش برسان.







۱۹۱زی ۱۹۱زی گای ، پسر چوپان با گله گوسفندش زندگی می کرد.





ها ها ها  
ها ها ها!

ها ها ها  
ها ها ها!

ها ها ها!  
بابا جان من برای سرگرم شدن در اوقات بیکاری، این دروغ رو گفتم، گرگ کجا بود؟!

؟

جناب نویسنده، آه انگیزه از الان بگیر که من نرم خیط بشم.

نه. مصنف باش بابای جیقل. این بار گرگ اوهمده.



گرگ اوهمده! آهک

ای داد! کهک!

این رفله، خدی خدی گرگ اوهمده!





هاها!

هاها!

هاهاها!

بابا شما چقدر ساده اید  
و زود گول می خورید!  
گرگ کجا بود؟!



ای دلای!  
بابا ترو خدا  
بیایم کمک!

کمک!

این بار  
واقعا گرگه!

اما فردای آن روز یک گرگ واقعی به گله حمله می کند

سلام  
بچه ها!

پیشی بوری با  
ماسک و گریم در  
نقش گرگ!







با معرفی شخصیت‌های  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
همراهی کند.



مرغ



خروس



سگ



روباه





جوجه



## کی زرنگ‌تر است؟



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.


خیلی خوش حال بود. چون دیروز  کوچولو از تخم بیرون آمده بود.



هم خیلی خوش حال بود. 

چون  کوچولو، از لحظه‌ای که به دنیا آمده بود جیک جیک می‌کرد. بازی می‌کرد و این طرف و آن

طرف می‌رفت. آن روز  روی دیوار نشسته بود و بازی  کوچولو را تماشا می‌کرد.


مزرعه هم پایین دیوار نشسته بود و با دمش  کوچولو را ناز می‌کرد. 

همین موقع سر و کله‌ی  پیدا شد.


با دیدن  پر و بالش را باز کرد و گفت: «از این جا برو! و گرنه  مزرعه را خبر می‌کنم.»

گفت: «من آمده‌ام تا  کوچولو را ببینم. من  خوب و مهربانی شده‌ام. بین ا برای او


دانه هم آورده‌ام.»


صدای  را شنید. شاید هم بوی او را احساس کرد. آرام نزدیک در رفت.


از مزرعه خارج شد تا  را فراری دهد.


اما  خیلی زرنگ بود.

زمین را سوراخ کرد و از زیر دیوار مزرعه گذشت و رفت توی مزرعه.

شروع کرد به داد و بیداد کردن. او  را صدا زد و گفت: «آمده! آمده! فرار

کن.» اما از  و  کوچولو خبری نبود.

آرام، آرام به طرف لانه‌ی  راه افتاد.

بالای دیوار بود و بال بال می‌زد. اگر از دیوار پایین می‌آمد، حتما  او را می‌گرفت.



از هم خبری نبود.

برای پیدا کردن همه جا را گشت.

اما نه را پیدا کرد و نه را. هم نمی دانست آن ها کجا هستند. خیلی ترسیده بود.

فریاد زد: «آهای! آهای! پس تو کجایی؟ آمده!»

همین موقع صدای واق واق به گوش رسید.

خیلی ترسید. دمش را گذاشت روی کولش و از سوراخ زیر دیوار فرار کرد.

همین موقع و و از در مزرعه آمدند تو.

از دیدن آن ها خیلی خوش حال شد.

از ترس پا به فرار گذاشته بود. با این که او خیلی زرنگ بود، اما دستش به کوچولو

نرسید، چون از او هم زرنگ تر بود. مزرعه از او هم زرنگ تر بود. همراه از مزرعه رفته بودند

بیرون و بی چاره این را نمی دانست.

# قصه‌ی حیوانات



۱) روز تولد خانم موشه بود. بچه موش‌ها توی لانه خوابیده بودند.



۲) سنجاب یک میوه‌ی کاج برای خانم موشه هدیه آورد.

۴) اما خانم موشه منتظر بود تا ببیند آقا موشه چه هدیه‌ای برای او دارد.



۳) نارنجی هم با هزار زحمت برای او میوه‌های جنگلی چید.







۵) پشت دیوار باغ یک گربه‌ی بزرگ آقا موشه را گیر انداخته بود.



۶) آقا موشه با این که خیلی ترسیده بود، دندان‌هایش را به گربه نشان داد و فریاد زد و پا به فرار گذاشت.



۷) وقتی هوا تاریک شد، آقا موشه خانم موشه را برد تا هدیه‌اش را به او بدهد. او بزرگ‌ترین و قشنگ‌ترین گل باغ را برای خانم موشه پیدا کرده بود.



## بالای بالا



یک نفر می‌خواست به آسمان برسد.  
یک نردبان ساخت، بلند بلند بلند.  
اما هیچ وقت به آسمان نرسید.  
یک نفر می‌خواست ابرها را بغل بگیرد.  
از یک کوه بلند بلند بالا رفت.  
اما باد ابرها را برد.  
من چشم‌هایم را بستم، سوار باد شدم.  
بالا رفتم، بالای بالا.  
به آسمان رسیدم و یک عالمه ابر را بغل گرفتم.




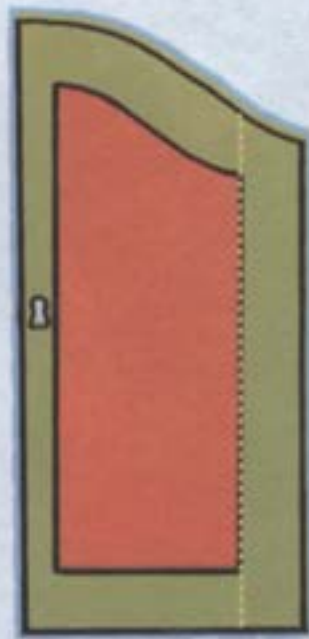
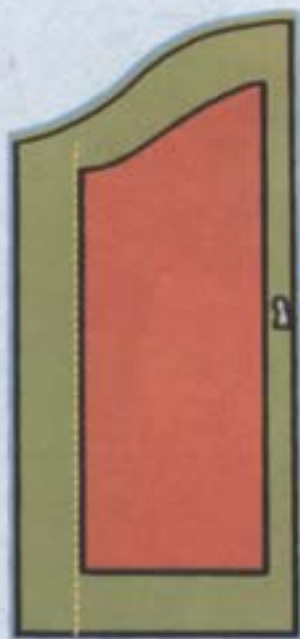




## کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.
- روی علامت  چسب مایع بزن و درهای کمد را روی آن بچسبان.
- اگر از روی نقطه چین‌ها درها را تا بزنی می‌توانی آن‌ها را باز و بسته کنی.







# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:

جای نمبر

نشانی گیرنده

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





# اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست

اون چیه ریزه ریزه  
از آسمون می ریزه  
روی زمین راه می ره  
تا خود دریا می ره  
تو ابرا داره خونه  
بچه ی آسمونه!





